

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصَرِي

مجلس نودم

سید محمد حسن طہرانے

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

امام صادق علیه السلام می فرمایند: «فَإِذَا لَمْ يَرَ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيهَا حَوْلَهُ اللَّهُ تَعَالَى مُلْكًا هَانَ عَلَيْهِ إِلَّا تَفَاقَ فِيهَا أَمْرَهُ اللَّهُ تَعَالَى أَنْ يُنْفَقَ فِيهِ»

اگر بنده در مقام عبودیت برای خود چیزی را نبیند و تملکی را نسبت به خود احساس نکند اتفاق در راه خدا برای او آسان خواهد شد، راحت خواهد شد. «هَانَ عَلَيْهِ الْإِنْفَاقُ» بر او آسان خواهد شد، سهل خواهد شد، گوارا خواهد شد، روان خواهد شد، بی درد سرو بدون پیچ و گره خواهد شد. اتفاق در آنچه که خدای متعال امر کرده که در او انسان اتفاق کند.

در جلسه گذشته اگر حضور رفقا باشد صحبت شد که اتفاق مراتبی و مواردی دارد، یکی از آن موارد اتفاق در مال است اتفاق در مال اینست که انسان از اموال شخصی خود، در آن مواردی که خدای متعال امر کرده است، در آن موارد اتفاق کند، بگذرد، اهداء کند و عرض شد مرتبه پایین و ادنی اتفاق در امور مالی، اتفاق در واجبات است که انسان در امور واجب مثل کفارات، زکوات، خمس، فطریه که آنهم داخل در زکوات است، کفاره، کفاره ماه رمضان، روزه‌ای را قضا کرده تعمداً، شصت مسکین را باید طعام بدهد، یا فرض کنید که در حج مرتکب خطائی شده، خلافی شده، در روز من باب مثال در حال حرکت بر مرکب مسقفی سوار شده، خب باید یک گوسفند بدهد، اینها کفارات هستند، اینها امور واجب هستند و این پایین‌ترین مرتبه اتفاق است که اگر نسبت به این مورد قیام نکند در روز قیامت معاقب است، خداوند عقاب و عذابش می‌کند، باید بپردازد و سر خدا هم نمی‌تواند منت بگذارد و سر بنده خدا هم نمی‌تواند منتی بگذارد، چون اگر انجام ندهد آن طرف چوب و فلک و خلاصه مسائل دیگر وجود دارد. این پایین‌ترین مرتبه اتفاق است و در واقع می‌شود گفت به این اتفاق نمی‌گویند چون این یک مسئله اجبی است که باید آن را بپردازد و اگر نپردازد آن طرف حسابش با کرام الکاتبین است. اتفاق به این گفته می‌شود که انسان نه در امور واجب بلکه در امور مستحب بدون چشم داشت و پاداش از جیب مبارک خودش به مواردی که خداوند متعال امر کرده صرف کند نه اینکه فرض کنید که من باب مثال: آقا اجازه می‌فرمائید از فلان مبلغ خمس می‌کشم که باید بپردازیم به فلان قوم و خویش ما این مبلغ داده بشود! بله اگر قوم و خویشی مستحق پرداخت خمس باشد، سید باشد و محتاج و نیازمند باشد، انسان می‌تواند بپردازد، به اذن مجتهد هم می‌تواند ولی باید بگوید این از من نیست اگر جوری به او بپردازد که او خیال کند از ناحیه اوست، نه برای او ثواب می‌نویسند و نه از خمس می‌گیرند که بر گردن اوست یک قران کم خواهد

شد این را رفقا همه بدانند و به افراد دیگر هم بگویند که اگر شخص مؤدّی، به نحوی مال را اداء کند که آن شخص خیال می‌کند که او از جیبش می‌پردازد از پول خمس حساب نخواهد شد. یعنی در واقع این هم از این طرف رانده و هم از آن طرف مانده خواهد شد. نه ثوابی به او می‌دهند، خمسش هم حساب نمی‌شود. لذا خود بنده به بسیاری از افراد وقتی که صحبتی راجع به این جهت می‌شود اول سؤال می‌کنم که شما در فامیل و آشنایان کسانی ندارید که نیازمند باشند بعد اگر مواردی بود با این کیفیت یا اینکه مثلاً آن شخص بگوید که من این را از طرف مجتهدی می‌پردازم یا از طرف امام زمان علیه السلام این پرداخته می‌شود که شخص تصوّر نکند که این از ناحیه اوست. یا اینکه فرض کنید که من باب مثال موارد و تبرّاتی است که شخص در ملاحظات قوم و خویشی یا رفاقتی قرار دارد ولو موارد، موارد مناسبی هم باشند ها، فرض کنید که می‌خواهد جهازی برای دختری تهیه کند، زندگی یک جوانی را می‌خواهد سر و سامان بدهد که اینها همه موارد، موارد مناسبی هست ولی از جمله مواردی که در این مورد بخواهد برای او صرف بشود نیست. در اینگونه موارد باید از موارد تبرّات و اینها صرف کرد. حالا اگر شخص بخواهد بگوید من می‌خواهم از کیسه امام زمان خرج کنم، نه! حق ندارد، نمی‌تواند شخص در اینگونه موارد به حساب امام زمان علیه السلام آن مال را در آن موارد صرف کند خداوند إنشاءالله برکت می‌دهد جیب مبارک را باز کند و از اموال مستحبّه تبرّی پردازد ثوابش هم بیشتر است. هر چیز جای خود را دارد، هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد، انسان سر خود نمی‌تواند یک دخل و تصرفاتی بر اساس سلیقه و اظهار سلیقه‌ای داشته باشد.

انفاق عبارت است از صرف مال بلاعوض و بدون پاداش، پاداش عادی و پاداش ظاهری، اگر شما یک مالی را به یک شخصی انفاق کردید که فردا بیاید دستی از شما بگیرد و هوای شما را داشته باشد به این انفاق نمی‌گویند. اگر شما یک هدیه به یک فردی دادید به لحاظ کاری که انجام داده، به این انفاق نمی‌گویند. اگر شما یک قدمی برداشتید برای شخصی به این حساب که فردا هم او قدمی برای شما بردارد، به این انفاق نمی‌گویند. اینها را می‌گویند داد و ستدهای متعارف، به انفاق ارتباطی ندارد، انفاق یک مقوله دیگری دارد، مقوله دیگری است.

کلام امام صادق علیه السلام در اینجا ناظر به یک مسئله دیگری است اصلاً حضرت از دائره تعارفات، انسان را بیرون می‌آورند. وقتی که عبد در خود ملکیتی را نبیند نظر او نسبت به آنچه که بر او احاطه دارد نظر دیگری خواهد شد و فرق خواهد کرد، دید و نظر او فرق خواهد کرد، توجّه به او فرق خواهد کرد، گرفتاری ذهنی و فکری برای او فرق خواهد کرد، اینها همه مسائلی است که انسان را در این تعلّقات محبوس می‌کند و نگه می‌دارد و نمی‌گذارد که انسان حرکتی کند و فقط انسان را در یک محدوده خوش آمدن و لذّت بردن و تا حدودی گرم بودن و با این مطالب انس داشتن، نگه می‌دارد بیش از این مقدار نمی‌تواند حرکت بدهد.

اما اگر انسان به اندازه کره زمین ملک داشته باشد ولی وقتی که می‌خواهد از او جدا بشود همانطوری

است که می‌خواهد از یک صد تومانی جدا بشود برای او دغدغه خاطر ندارد، هیچ دغدغه خاطری ندارد، زیاد داشتن و کم داشتن در سلوک مطرح نیست. هیچکس، نه پیغمبر، نه امام علیه السلام نه هیچیک از اولیاء خدا نیامدند بگویند اموالت را در راه خدا کم کن، یک همچنین مسئله‌ای کسی نیامده مطرح کند، این تز، تز کمونیستها و ملحدین است و افرادی که نظرشان به تعلقات دنیا نظره، نظره مادی است کم و زیاد را در مال می‌بینند نه در تعلق، آنها یک همچنین نظری دارند.

برای سالک راه خدا، ملک سلیمان با گوشه گیری امیرالمؤمنین در منزل خود تفاوتی ندارد هیچ فرق نمی‌کند. حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلام به خداوند خطاب می‌کند که خدایا به من ملک و مکتبی عنایت کن که به احدی تا بحال ندادی و خداوند به او ملک و سلطنت و حکومت را عنایت کرد.

یک وقت من در یکی از شهرستانها بودم یکی از علماء معروف در مشهد تفسیر قرآن می‌گفت - شخص معروف و فاضلی هم بود الآن هم حیات دارد - ایشان وقتی به قضیه حضرت سلیمان رسید شروع کرد بر حضرت تاختن و طعنه زدن و خرده گرفتن با عبارت‌های بسیار زشت و قبیح و وقیح که حضرت سلیمان کلاهش بوی قورمه سبزی می‌داد آمده از خدا، تقاضای سلطنت می‌کند بیاید در اینجا، در مکتب امام صادق، ببیند امام صادق چه می‌گویند! خجالت نمی‌کشی آخر آدم احمق! کسی به پیغمبر خدا که این حرف را نمی‌زند! آخر فهم هم بسیار چیز خوبی است که متأسفانه نصیبی برای شما نیست. حضرت سلیمان از نقطه نظر مدرکات، ارتباطی با سر کار عالی ندارد که شما خود را در آن مقام احساس می‌کنی و بعد می‌خواهی بگویی نه، این سلطنت چه فایده‌ای دارد، امام صادق می‌فرماید انسان نیاز به سلطنت ندارد، منصور دوانیقی پیشنهاد خلافت می‌کند حضرت رد می‌کند، نمی‌دانم یکی از خراسان می‌آید حضرت می‌فرمایند ما این حرفها را نداریم. دیگر فکر این را نمی‌کند که برای حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلام حکومت دنیا با

گوشه‌گیری و عزلت در منزل تفاوتی ندارد او این حکومت را برای حکومت نمی‌خواهد، او این حکومت را برای اقامه عدل می‌خواهد و در آن وضعیتی که حضرت سلیمان از خدا تقاضا می‌کرد مظهریت اسم و صفت مالکیت پروردگار قرار گرفته بود، نه اینکه از روی هوای نفس و احساسات و غلبه هوی و غلبه تعلقات این مطلب مطرح شده، اگر اینگونه باشد که خدای متعال نمی‌آید و این را به پیغمبر خودش نسبت بدهد و یا اینکه اگر در این مسئله، نظر پروردگار، نظر مناسبی با این درخواست نبود در آیات به این قضیه اشاره می‌شد، چطور اینکه در مشابه این قضیه، برای حضرت داوود، این مطلب وقتی که پیدا می‌شود خداوند صریح و صاف می‌گوید حضرت داوود را باز می‌کند و می‌گوید در اینجا اشتباه کرده ... **وَ ظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتْنَاهُ فَاِسْتَعْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ رَاكِعًا وَ**

أَنَابَ ﴿ص، 24﴾ داوود توبه کرد و به سجده افتاد از آن مسئله‌ای که در نفس او گذشته بود و چون حکایت از ضعف مراتب نفسی او داشت پیش خداوند انابه و ناله کرد.

و این یک مسئله‌ای است بسیار واضح که خدای متعال با کسی شوخی ندارد، با کسی رودربایستی ندارد، در مقام توحید و در مقام عزّت و مناعت و کبرائیت او، بین رسول اکرم و بین یک فرد ظاهر، تفاوتی نمی‌کند همه یکسان هستند. اگر رسول خدا - حالا شاید در اواخر صحبت راجع به این قضیه اشاره‌ای بشود - اگر او بیاید و کمترین مطلبی که معارض با جنبه کبرائیت و مقام عزّت پروردگار داشته باشد، ابراز کند خدا در همان ثانیه اوّل می‌گذارد در کفش، معطل نمی‌کند و در این مسئله هیچ تفاوتی نیست و اگر باشد باید تأمل کرد. ما به دنبال مکتبی هستیم که آن مکتب دعوت به توحید می‌کند اگر یک جا پیدا کنید که به این قضیه خدشه وارد بشود مکتب زیر سؤال رفته است. لذا ما پیدا نمی‌کنیم هر چه بگردید پیدا نمی‌کنید، اگر پیدا کردید نشان بدهید! در عالم توحید تفاوتی وجود ندارد هیچ مسئله‌ای وجود ندارد واقعاً وقتی که انسان می‌شنود بعضی از حکایات و قضایایی که برای ائمه علیهم السّلام اتفاق افتاده، می‌گوید خدایا اگر بخواهد برای ما هم اتفاق بیافتد آیا پایش می‌ایستیم یا نه؟

شما خیال می‌کنید این امیرالمؤمنین که همینطوری تاج ولایت بر سرش گذاشتند آمدند با تخت روان این طرف و آن طرف بادش زدند تا به اینجا رسید؟ کدامیک از ما می‌تواند تحمل کند که زنش را بیاورند - آنهم یک همچنین کسی را - پشت در، آنهم یک عده لات، چاقو کش و فاسق زانی لاتی و بیایند این معامله را با او بکنند؟ کدامیک از ما می‌تواند تحمل کن؟ همینجوری بله! امیرالمؤمنین و مولا و علی و هو گفتن و گرم شدن و پای منقل و این مسائل خوب است این مطالب و عبارات و اینها.

امام حسین علیه السّلام وقتی می‌خواست از مدینه حرکت کند برای مکه جوانان و مردان بنی هاشم آمده بودند دور کجاوه حضرت زینب را گرفته بودند که در نیمه شب وقتی حضرت وارد کجاوه می‌شود چشم نامحرم به بدن حضرت زینب و زنهای امام حسین نیافتند! اینجوری! این یک قضیه.

قضیه دوم مجلس ابن زیاد و حرکت از کربلا تا آنجا و در مجلس یزید که صورت حضرت زینب و زنهای و دختران امام حسین را هم همه دیدند، شوخی نیست قضیه، اگر ندیده بود که آن شخص - از اطرافیان یزید - رو نمی‌کرد به یزید بگوید این فاطمه بنت الحسین را به کنیزی به من بده! دختر امام حسین در جمال می‌گویند در میان عربستان تک بود، همین فاطمه بنت الحسین که حضرت در شب عاشورا او را به عقد دائم پسر امام حسن درآوردند و تمام نسل امام حسن از همین است، چون حضرت خب می‌دانستند که فردا ایشان شهید نمی‌شود، در میان کشته‌ها افتاده بود و هنوز از دنیا نرفته بود ایشان را برداشتند شفاعت کردند و بردند در کوفه معالجه کردند و خوب شد. این قضیه عقد، مربوط به حضرت قاسم و علی اکبر و اینها نبوده، این مربوط به عبدالله بن حسن فرزند امام حسن بوده که حضرت اگر این کار را نمی‌کردند یعنی اگر او از دنیا می‌رفت اصلاً

از نسل امام حسن کسی باقی نمانده بود و حضرت در شب عاشورا دختر خود را به عقد برادر زاده خود در آوردند همینکه در مجلس یزید آن شخص رو کرد و گفتش که این را به کنیزی به من بدهید.

آنوقت شما نگاه بکنید ببینید یک شخص در مقام عزت و مناعت و رفعت و کرامت مثل امام حسین... حالات حضرت اصلاً خیلی عجیب است، در روی زمین کی مثل حضرت را پیدا می‌کنی؟ همچنین خدا می‌گذارد توی کف امام حسین، بفرومائید، امام هستی اما... این برای ماست ها خیال نکنید امام حسین همینطوری شد سیدالشهداء و شافع کبری و مقام ولایت! نه.

یک قضیه از مرحوم آقا من به شما می‌گویم یادآوری کنید حالا شاید یادم برود، من قصد دارم در امروز این مسئله انفاق را تمام کنم و مثل بقیه وعده‌هایمان نشود طبق معمول به یک مقداری که می‌رسد فرصت دیگر تمام می‌شود. یک قضیه از مرحوم آقا می‌گویم تا بدانید اولیاء خدا در آن مقام مناعت طبع و در مقام عزت و در مقام ابراز شخصیت واقعی، نه شخصیت کذائی در چه مرتبه‌ای قرار دارند؟ ما مسائل را همینطور به آسانی و ساده مطرح نکنیم. یا بقیه و یا بقیه حضرت سجّاد، امام صادقش، امام رضا علیه السلام هر کدام از این ائمه، خدای متعال تمام جهات غیرت توحیدی و غیرت قهاریت و کبریائیت خودش را اول سر اینها پیاده کرد بعد آمد سراغ بقیه، اول سر پیغمبر پیاده کرد، اول سر... آنهم کی؟ امیرالمؤمنین می‌آید تو نماز جماعت این، بخاطر حفظ وحدت...

چند روز پیش در روزنامه یک مقاله‌ای خواندم که یکی از آقایان طهران ابوبکر و عمر را از مفاخر عالم اسلام معرفی کرده! الحمدلله! دیگر همین یکی مانده بود. اینها افرادی هستند که سابقه رشادت اینها، آن رشادتی که سه روز توی اُحد گذاشت فرار کرد و آن سه روز در رفتنش و توی جنگ احزاب وقتی که عمر بن عبدود آمد، پیغمبر فرمودند کیست که بیاید به جنگ اینها، آیه قرآن می‌گوید **إِذْ... بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللّٰهِ الظُّنُونَا** ﴿الأحزاب، 10﴾ دلها آمده بود به حنجره گیر کرده بود، حالا خدا نگفت چیزهای دیگر آمده بود بالا، همین قلب آمده بود به حنجره و گیر کرده بود. فقط یک نفر از میان این همه بلند شد آنهم امیرالمؤمنین، بلند شد آمد اینجا، آنوقت این آقا دارد می‌گوید اینها از مفاخر اسلام هستند، ابوبکر و عمر، رشادتهای اینها، سابقه اسلام اینها! این هم شیعیان ما! آنوقت خالد بن ولید آمده به دستور ابوبکر می‌خواهد گردن امیرالمؤمنین را بزند، ترور کند دیگر، ترور. همین، شمشیر هم کنار عبایش پنهان کرده که تا بلند می‌شود تمام شود بعد ابی بکر ظاهراً برایش پشیمانی پیدا شد گفت یا خالد لا تفعل ما أمرتُك أنک به تو گفتم انجام نده.

حالا این هم بغل امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین وقتی که نمازش تمام شد گفت چکار می‌خواستی بکنی؟ گفت هیچی، مسئله‌ای نبود، چیزی نبود. نه، این یک چیزی گفت، گفت لا تفعل ما أمرتُك گفت تو

می‌خواستی... عبايت را بزن کنار ببینم! تا عبايش را زد کنار دید یک شمشیر است، در نماز چرا شمشیر بستی؟ تو می‌خواستی حساب ما را بررسی؟ با این دو انگشت - روایت داریم - حضرت گلوی این را گرفتند این سیاه شد و افتاد روی زمین، این خالد بن ولید بود که همین ابوبکر و عمر و اینها آمدند شفاعت کردند خب حضرت نمی‌خواست که از بین برود فقط می‌خواست که به آنها بفهماند.

آن وقت این امیرالمؤمنین بایستد نگاه کند بیایند زنش را جلویش تگّه تگّه کنند! کدامیک از ما می‌توانیم یک همچنین حالتی را تحمل کنیم؟ یعنی اصلاً ممکن است برای انسان؟ اینها اینجور بودند، این یک قضیه. قضیه دوم مسئله دیگری که اتفاق افتاد و آن قضیه ازدواج دختر حضرت با عمر که آن هم نقل شده - البته راجع به آن قضیه من هنوز تحقیق نکردم - و مسائل دیگری که در طول این مدت برای امیرالمؤمنین اتفاق افتاد امیرالمؤمنین فقط اینطور نبود که برود نخلستان خرما بکارد و نخل در بیاورد، هر روزش با یکی از این قضایا روبرو بود خدا شوخی ندارد، می‌گوید بله یا علی می‌خواهی علی بشوی و به ولایت کبری برسی و چه بشوی این است مسئله، این است راه این است، حالا برای ما هم همین است، منتهی نه به آن، حالا برای او یک میلیارد است برای ما دو درصد، دو در میلیارد، سه در میلیارد، ده درصد اما بالاخره مسیر همین است، موقعیت همین است، نابرده رنج هم گنج میسر نمی‌شود.

مسئله اتفاق آن است که انسان بدون پاداش در راه خدا آنچه را که خداوند امر کرده که در آن موارد صرف بشود این اموالش را صرف کند راجع به این قضیه صحبت شده و به نظر می‌رسد نیازی به صحبت دیگر نیست. یکی از مراتب اتفاق، اتفاق در جان است.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید اگر عبد در مقام عبودیت باشد برای جان خود نباید حساب و دفتری باز کند، یعنی ملک و حکومت بر جان و بدن خود را باید به خدای متعال تفویض کند و این به این معنا نیست که در عالم لا اُبالیگری و بی حساب و کتابی، دیگر هر چه به ذهن او می‌آید اعمال کند! نخیر، دو طرف افراط و تفریط هر دو مذموم است چه امساک از رفتن به موارد ایثار و جهاد فی سبیل الله و مانند قاعدین در منزل ماندن و حرکت نکردن و بهانه آوردن و حیات دنیوی را بر ایثار و جهاد در راه خدا ترجیح دادن، این مذموم است و مردود و قبیح و مطرود، همینطور بدون حساب و کتاب و بدون لحاظ تکلیف و بدون توجه به تکلیف، انسان جان خود را در معرض خطر قرار بدهد این هم مردود است و به این شهامت گفته نمی‌شود همانطور که مخالفت با تکلیف و نرفتن و امتثال امر پروردگار را در میدان نبرد و جهاد و سایر مواردی که او امر کرده است نکردن این مستوجب عقاب است حرکت غیر عاقلانه و غیر مأمورانه و سرخود و به خطر انداختن جان خود، آنهم مطرود و مردود و مورد حساب و عقاب است.

بنده باید خدا را در نظر بگیرد و برای خود حساب و کتابی نباید باز کند. مالک ما پروردگار است او می‌گوید در اینجا ایثار کن و در اینجا توقف. او می‌گوید در اینجا اقدام کن و در اینجا بازگرد، در اینجا حرکت

کن و در اینجا حرکت نکن و متأسفانه ما همیشه با این دو جنبه افراط و تفریط مواجه بودیم. در زمان ائمه علیهم السلام این قضیه بسیار اتفاق می افتاد که در بعضی از موارد امام امر به اقدام می کردند آنها اقدام نمی کردند در بسیاری از موارد امام امر به احتیاط و توقف می کردند ولی آنها خود سرانه اقدام می کردند و همیشه

علیهم السلام بواسطه این مسئله در اذیت و فشار بودند. سرخود می رفتند اقدام می کردند سرخود یک کارهایی انجام می دادند، در موارد تقیه خلاف تقیه می کردند و هم خود و خانواده خود را و هم شیعیان و هم شخص امام را در گرفتاری قرار می دادند.

همین هشام بن حکم که در زمان امام صادق علیه السلام مورد توجه حضرت بود و حضرت او را در کنار خود می نشانند همین هشام بن حکم در زمان موسی بن جعفر خاری بود در چشم موسی بن جعفر. حضرت بارها به هشام پیغام دادند این صحبت هایی که تو می کنی راجع به ولایت و این بحث هایی که راجع به ولایت می کنی این مخالف با تقیه است، الآن زمان، زمان پدرم جعفر بن محمد نیست الآن زمان، زمان هارون است و باید مطالب شیعه مخفی باشد و فقط بدست اهلش برسد. این جناب هشام بن حکم با قدرت بیانی که داشت و سعه اطلاعی که داشت نمی توانست تحمل کند که افراد بیابند و مجالس تشکیل بدهند و بر علیه امامت و تشیع صحبت کنند می گوید ما نشستیم اینها این کارها را می کنند. می آمد در مجالس آنها بصورت ناشناس و بعد وقتی که کم کم مشغول صحبت می شد و غلبه می کرد و حریف را از میدان خارج می کرد همه متوجه می شدند این هشام بن حکم است.

یک روز هارون الرشید آمد از پشت پرده - مجلسی که یکی از وزراء او تشکیل داده بود، مجلس مربوط به فضل بن یحیی برمکی بود - مناظره هشام را با یکی از همین مخالفین شنید گفت والله قسم، زبان این مرد از شمشیر شصت هزار شمشیرزن، برای سلطنت من خطرناک تر است. خب تو این حرف را که می زنی امام کاظم در اینجا گرفتار می شود و یا راجع به معلی بن خنیس ما مسائلی را می شنویم و بالاخره بعد معلی جاننش را بر سر این قضیه داد دیگر. چقدر امام کاظم علیه السلام به این معلی سفارش کردند که افشاء اسرار اهل بیت را نکن مطلب را به هر کسی نگو و برای ما مشکلات پیش نیاور، تا کار به جایی رسید که موسی بن جعفر علیه السلام می فرماید ای کاش بدن من را قطعه قطعه می کردند و شیعیان ما زبانشان را نگه می داشتند.

همان امامی که در زمان خود، تو را مورد تشویق قرار می دهد همان امام می گوید ساکت باش چرا ساکت نیستی؟ نکته کجاست؟ رفقا باید بفهمند! تا حالا باید فهمیده باشید، متوجه شده باشید. چرا هشام در آن زمان به دستور عمل می کرد و الآن به خلاف دستور؟ الآن کفر که نمی گوید، مطالب زندقه که نمی گوید! همین مطالبی را می گوید که در آن موقع می گفت، همین از خدا و پیغمبر می گوید، از امام می گوید، از تشیع می گوید، ولی آیا از خدا گفتن او مورد رضایت امام زمانش هست؟ نیست، آیا از امامت گفتن او مورد رضایت امام

زمانش است؟ نیست، حالا که نیست این خدا و این پیغمبر چه فایده‌ای برای تو دارد؟ امام صادق این را می‌فرمایند - ای هشام کاش می‌رفتی روایت عنوان بصری را می‌خواندی - تو که در زمان امام صادق مبلّغ تشیع هستی به چه حساب تبلیغ می‌کردی؟

اینجا نکته است، سر خود تبلیغ می‌کردی یا به دستور؟ اگر سر خود تبلیغ می‌کردی برو پی کارت، اگر به دستور تبلیغ می‌کردی الآن همین امام زمانت می‌گوید نکن، امام زمان می‌گوید نکن دیگر، آن موقع حرف می‌زدی، بصره می‌رفتی، با آن شخص بی دین صحبت می‌کردی، در مدینه می‌آمدی با ملحدین بحث می‌کردی، با مخالفین با تشیع و مکتب اهل بیت صحبت می‌کردی، همیشه در همه جا معروف بودی، مورد توجه امام صادق بودی، امام صادق در زمان خود امام زمان دوست، می‌گوید برو بحث کن. حتی داریم در یک بحث با آن شخص بصری، حضرت فرمودند روح الامین این را در قلب تو القاء کرد - توجه کنید از اینجا داریم به یک نکات بسیار ظریفی می‌رسیم که هر شخص خود را در راستای اطاعت و امتثال ببیند در راستای همان هشام بن حکم هست - امام صادق می‌فرمایند این قسم بحثی که تو راجع به امامت کردی - مرحوم آقا هم در امام شناسی آورده‌اند نمی‌دانم در کدام جلد ظاهراً در جلد اول باید باشد - آن قسم بحثی را که کردی روح الامین به تو القاء کرد و آن قسمی است که خدای متعال و روح الامین به انبیاء گذشته، به آن قسم القاء کردند - ظاهراً حضرت دانیال بوده تا آنجا که در نظرم هست - خب همین هشام که امام به او می‌فرمایند روح الامین به تو... این دلیل نیست که تا آخر هم همین‌طور باشد، آن زمان چون در مقام اطاعت بود روح الامین به او القاء می‌کرد و طبق قواعد نقلیه و عقلیه هم این صحیح است، یعنی در مراتب نزول علم به نفس انسان در عالم ناسوت چنانچه مسائل نفسانی و هواها دخالتی در این نزول نداشته باشند آن حقیقت علمی بصورت سازج و خالص و پاک، توسط وسائط بر قلب القاء می‌شود اما اگر آمد همین حقیقت علمی با هواهای نفس آمیخته شد هشام یا هشام در زمان موسی بن جعفر چه حالی داشت؟ در زمان امام صادق چه حالی داشت؟ هر دو مطلب، یکی است و هر دو بیان یکی است حالا بعضی‌ها می‌آیند تأویل می‌کنند، خب اینهایی که نمی‌توانند به این مسائل توجه کنند می‌گویند: "نه! به ظاهر حضرت می‌فرمودند، در باطن هشام را تأیید می‌کرد چون مبارزه می‌کرد!" انگار تمام اسلام شده مبارزه، همین، دیگر نه خدایی، نه پیغمبری، نه نانی، نه آبی، نه بهشتی، نه جهنمی فقط هر چه در عالم است فقط مبارزه کردن است.

زید بن علی برخلاف امام علیه السلام قیام می‌کرد می‌آیند می‌گویند که امام در باطن تأییدش می‌کرد در ظاهر... بسیار خب!

یحیی بن زید بر علیه بنی عباس خروج می‌کرد - در همان گرگان و آنجا سرش را قطع می‌کنند - امام صادق می‌فرماید به متوکل چه گفتید؟ آن مطالبی را که نقل می‌کند می‌گویند اینها را امام برای تقیه گفته، در باطن تأیید می‌کرده!

آن پسران بنی‌الحسن در زمان منصور دوانیقی می‌آیند امام صادق را توی زندان می‌اندازند اینها همه هیچ مسئله‌ای نیست اما چون بر علیه منصور دوانیقی است باطناً مورد تأیید امام صادق بوده! مورد تأیید امام صادق بودند که توی طویله زندان حضرت را زندانی کرده بودند؟! اینها مورد تأیید بودند؟! اینها همه هیچی! تمام اینها همه کشک است و پشم است فقط چون بر علیه بنی عباس قیام می‌کند مورد تأیید امام است و بر همین، تمام اسلام شده فقط مبارزه کردن.

تا جائیکه ابوحنیفه از ائمه اهل تسنن و کسی که در مقابل امام صادق علیه السلام ایستاده و در قبال مکتب حق و تشیع، افراد را به دور خود جمع کرده است و می‌گوید خَالَفْتُ جَعْفَرَ فِي كُلِّ حُكْمٍ أَفْتِي بِهِ در هر حکمی که جعفر بن محمد فتوا داده من با او مخالفت کردم. یک همچنین آدمی به تعبیر بعضی از گذشتگان ما و علمای مرحوم ما، از مفاخر اسلام به حساب می‌آید! چرا؟ چون چند صباحی در زندان منصور بوده! یعنی همین وارد زندان منصور شدن، وارد زندان هارون شدن به هر دلیلی این می‌شود مفاخر برای اسلام اما اینکه در مقابل امام صادق می‌گوید در هر حکمی من با جعفر بن محمد مخالفت کردم این به حساب نمی‌آید! این مال چیست؟

کج اندیشی و کج فهمی و نفهمیدن اسلام و نفهمیدن فقه، مسئله فقط این نیست، تمام اعمال موسی بن جعفر همه خلاصه می‌شود در مبارزه، حضرت یک جا فرار می‌کنند اسم حضرت را چریک هم می‌گذارند. حضرت چریک بودند! - این چریک‌هایی که بودند، اسم آوردند دیگر، در کتابشان اسم آوردند - تمام اعمال ائمه خلاصه می‌شود در مبارزه، انگار ائمه تربیت نداشتند، انگار ائمه دعا نداشتند، انگار ائمه راز و نیاز نداشتند، انگار ائمه مسائل اجتماعی نداشتند. فقط و فقط مبارزه با حاکم، شخصیت امام را تشکیل می‌دهد! این خلاف است اینطور نیست. شخصیت امام را اگر ما صد در نظر بگیریم نه یک درصد، نیمی از یک درصد او را مبارزه تشکیل می‌دهد نود و نه درصد و نیم شخصیت‌های دیگر و ابعاد دیگر امام هستند.

چرا هشام در اینجا شخصیتش با آن شخصیت عوض شد؟ چرا؟ این اشکالی است که در همه ما وجود دارد، هشام در زمان امام صادق، خود را شاگرد امام صادق علیه السلام و مطیع و منقاد اوامر آن حضرت می‌دانست، توجه کنید در زمان امام صادق چون حضرت می‌فرمودند برو با عمران صابی مبارزه کن و مباحثه کن، به آن عنوان می‌رفت، جبرائیل هم همراهش می‌رفت در هر مجلسی می‌رفت جبرائیل همراهش بود، با هر کسی بحث می‌کرد جبرائیل در کنارش بود - جبرائیل ملک چیست رفقا؟ ملک علم است. علم و وحی و الهام از ناحیه جبرائیل بر همه عوالم وجود افاضه می‌شود - بنابراین چون بدنبال امام صادق بود جبرائیل زودتر می‌رفت جا می‌گرفت حتی صبر هم نمی‌کرد این بیاید، تندتر از او می‌رفت دیگر، جبرائیل که زودتر می‌رود. قبل از اینکه برود در آن مجلس، جبرائیل می‌رفت در آن مجلس حال و هوای مجلس را عوض می‌کرد اذهان را آماده می‌کرد - اینها کارهایی است که آنها می‌کنند دیگر، شما خیال نکنید همین‌طوری یک نفر می‌آید

می نشیند و بحث می کند و می رود، نه! هزار و یک قضیه اتفاق می افتد یکیش را شما می بینید - او زودتر می رود حال و هوا را عوض می کند اذهان را برمی گرداند بعد می گوید تو بیا. آنهم می آید مشغول می شود دائم به او القاء می کند - خیال می کنید هشام از پیش خودش می گفت؟ یک در میلیارد از پیش خودش نمی گفت - تا یک جایی می خواست بماند فوراً یک دلیل می آمد آن دلیلی که فوراً می آمد در ذهن، کی می انداخت؟ جبرائیل که بغل دستش نشسته بود متاهی او نمی دیدش، اگر او عارف بود و بزرگ بود می دید که جبرائیل نشسته است، جبرائیل می گفت خیلی خب بابا، خودمان حرف می زنیم، خودمان داریم می گوئیم دیگر. اما نه! جبرائیل جواب می دهد، می گوید من از طرف امام صادق مأمورم بغل تو باشم، امام صادق به من امر کرده بیایم پیش تو، چون تو مطیع هستی بغل تو هستم اگر بخواهی اطاعتت را بگذاری کنار، صد میلیارد مثل تو باشند نگاه نمی کنم، اگر بخواهی از دستور امام صادق سرپیچی کنی به هزار میلیارد مثل تو اعتنا نمی کنم، چون الآن به دستور امام صادق آمدم، من هم آمدم بغلت نشستیم، این را می اندازم در کلاهات، این را می اندازم در کلاهات، این جواب را بگو، بعد می گویند هشام برنده شد! هشام برد، نه بابا! جبرائیل برنده شد او کنارش نشسته بود و هر دو یکی هستند ها، هر دو در یک راستا هستند، بعد می آید پیش امام صادق، حضرت او را تجلیل می کنند، بلند می شوند و او را در جای خودشان می نشاندند و حضرت می فرمایند تو با زبانت ما اهل بیت را کمک و یاری می کنی و جبرائیل همراه با توسن آنهم مقام ادب را رعایت می کند و می گوید یابن رسول الله من هر چه دارم از شما دارم و راست هم می گوید و همینطور است و ایکاش تا آخر هم همین را می گفتمی جناب هشام! ایکاش همین حرف را می زدی.

وقتی که در روز غدیر، رسول اکرم صلی الله و علیه و آله و سلم، امیرالمؤمنین را نصب می کند حسان بن ثابت می آید و راجع به امیرالمؤمنین شعر می گوید، شعر می گوید - این را رفقا به شما می گویم ها، این قضایایی که نقل می کنم نمی خواهم وقتتان را تلف کنم، اینها مسائل حساسی است که امروز به این مسائل تذکر می دهم، مسائلی است که در هر دقیقه از زندگی ما این مسائل وجود دارد، مسائلی که امروز مطرح می کنم خیلی مهم است روی آن دقت کنید - حسان بن ثابت راجع به غدیر قصیده می گوید، یک قصیده غرائی می گوید وقتی قصیده تمام می شود پیغمبر - توجه کنید به کلام پیغمبر - رو می کنند به حسان و می فرمایند ای حسان؛ «لَا تَزَالُ تَكُونُ مُؤَيِّدًا بِرُوحِ الْأَمِينِ مَا دُمْتُ» یا «مَا تَزَالُ مُؤَيِّدًا يَا مُؤَيِّدَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ بِلِسَانِكَ»¹ ای حسان، تو پیوسته مورد تأیید روح الامین هستی تا وقتی که ما اهل بیت را با لسان خودت مورد تأیید قرار می دهی. همین جناب حسان که مورد تأیید روح الامین بود بعد از اینکه ابوبکر آمد و خلافت را غصب کرد رفت جزو دستگاه ابوبکر شد، دو ماه! حالا ما نباید به فکر خودمان بیافتم؟ خیال نکنیم، آن موقع چون آمدی و برای علی شعر گفتمی روح الامین کمکت کرد - آدم ترسویی بود حسان، بخاطر مسائل شخصیت، خیلی آدم ترسویی بود،

1- ترجمه الغدیر، ج 2، ص 16 "لَا تَزَالُ يَا حَسَّانُ مُؤَيِّدًا بِرُوحِ الْقُدُسِ مَا نَصَرْتَنَا بِلِسَانِكَ."

گهگاه آن آخر جبهه، عقب جبهه را داشت ایشان، جلو پیدایش نمی‌شد، از عقب رجز می‌خواند و شعر می‌خواند و اینها، وقتی هم که فرار می‌کردند او از آن طرف جلو بود یک همچنین آدمی بود علی کُلّ حال. اما وقتی که حکومت به ابی‌بکر می‌رسد همین حسان می‌آید و برای خلافت ابی‌بکر شعر می‌گوید! عجب! فقط دو ماه گذشت! آنجا برای علی شعر گفتی الآن برای ابی‌بکر شعر می‌گویی؟ این مردم هم چه می‌گویند؟ می‌گویند بله دیگر، این همانی بود که پیغمبر گفت «لَا تَزَالُ تَكُونُ مَوِيداً بِرُوحِ الْأَمِينِ» و نظائر این قضیه بسیار است. هشام در زمان امام کاظم علیه السلام شخصیتش تغییر کرد، چه شد؟ آن استعداد، آن علم، آن قریحه، آن ذوق، آن بیانی را که خدای متعال در وجود او قرار داده بود او را از خود دید و مشکل از اینجا پیدا شد.

من علم دارم و الآن در مقابل من به امام کاظم توهین کنند؟ این می‌شود؟ من این بیان را دارم و اینها بیایند در اینجا چه کنند؟ من در یک همچنین موقعیتی هستم! من در یک همچنین وضعیتی هستم و اینها بیایند بر علیه تشیع مجلس درست کنند؟ من این بیانم کذا بود و صحبت‌های من این طور بود و جلسات گذشته من اینطور بود الآن بیایند این حرف را بزنند؟ این حالت هشام تبدیل شده بود به یک تعلق نفسانی که ما از آن تعبیر به علم زدگی می‌کنیم هشام در زمان موسی بن جعفر به علم زدگی دچار شده بود و علم زدگی محکوم است. اگر هشام متوجه این قضیه بود که این علمی که داری، این بیانی که داری، این قریحه و استعداد و قدرت حکومتی که خداوند به تو عنایت کرده، این را که داری باید بدانی که از پیش خود نیست اگر این مطلب را می‌فهمید راحت می‌گفت وقتی موسی بن جعفر می‌گوید بلند شو برو در مزرعه جو بکار، بلند شو برو در باغ، انگور بکار، بلند شو برو پارچه فروشی بکن، بعضی اصحاب امام صادق پارچه فروش بودند دیگر، وقتی که امام می‌گوید ساکت باش، یعنی تو هیچی نمی‌دانی، کسی که نمی‌داند حرف می‌زند؟ خودش را مطرح می‌کند؟ وقتی امام کاظم می‌فرمایند حرف نزن یعنی زبانت بسته است تو زبان نداری، تو چشم نداری، تو گوش نداری، آخر ولایت را تو حامی هستی یا این ولایت صاحب دارد؟ شیعه و مکتب شیعه را تو ولی هستی یا مکتب شیعه ولی دارد؟ الآن ولی مکتب شیعه کیست؟ بنده‌ام که برای شما صحبت می‌کنم؟ منم که این مطالب را مطرح می‌کنم؟ یا ولی مکتب شیعه کسی دیگر است به من چه ارتباطی دارد؟ چه ربطی به من دارد؟ حضرت می‌گویند حرف بزن می‌گوییم چشم، حرف نزن، ساکت، تمام شد، فضولی هم موقوف، نمی‌خواهد صحبت بشود، وقتی نمی‌خواهند صحبت بشود کی بیاید حرف بزند؟ حضرت نمی‌خواهد این مطلب پخش بشود. حضرت نمی‌خواهد این جلسه گرفته بشود، حضرت نمی‌خواهد این اقدام بشود، حضرت می‌خواهد الآن این شخص روی کار باشد، حضرت می‌خواهد این شاه الآن روی کار باشد، حضرت می‌خواهد این رئیس جمهور سر کار باشد، حضرت می‌خواهد الآن این موقعیت باشد، نه! نمی‌شود آقا! اقامه عدل واجب است، مخالفت بر علیه ظلم لازم است. مبارزه واجب است! باید گرفت و زد و کوبید و دنیا را به هم دیگر مثل

تراکتور شخم زد و رفت، نه! امام صادق در آن موقع می‌گویند برو، موسی بن جعفر در اینجا می‌گویند نرو، این می‌رود انجام می‌دهد خودش را به خطر می‌اندازد، موسی بن جعفر را به خطر می‌اندازد و شیعه را و همه را به خطر می‌اندازد گنااهش گردن کیست؟ گردن هشام. حالا باید بروی آن دنیا و جواب بدهی! موسی بن جعفر می‌آید جلویت را آن دنیا می‌گیرد، آخر آن دنیا حکومت با کیست؟ حکومت با موسی بن جعفر است. می‌گوید خدایا من آمدم از مکتب موسی بن جعفر دفاع کنم خداوند متعال می‌گوید خودش دارد می‌گوید نکن، تو از که می‌خواهی دفاع کنی؟ خودش دارد می‌گوید نرو، بیخود کردی سرخود رفتی، سرخود بفرما، اگر سرخودی بسیار خب پس در آخرت هم کسی برای تو شافع و مشفع نمی‌تواند باشد. و این یک مطلبی است که تک تک ما باید نسبت به این مطلب دقت کنیم اگر تا بحال هم دقت نکردیم از این به بعد این مسئله را باید متوجه باشیم که ما مال خودمان هستیم یا نه؟ زمام اختیار دست ماست یا نه؟ و آیا هر کسی هر چیزی می‌گوید ما باید گوش بدهیم یا نه؟ هر کسی بیاید یک حرفی بزند.

نمی‌دانم این مطلب را نقل کردم خدمت رفقا یا نه؟ در زمان گذشته، شاگردان مرحوم آقا در مسائل اجتماعی از ایشان دستور می‌گرفتند، در زمانهای گذشته، نسبت به بعضی از مسائل مرحوم آقا جوری نظر می‌دادند، نسبت به بعضی از مسائل، قسم دیگری اظهار نظر می‌کردند و چه بسا گاهی از اوقات مطالبی که مطرح می‌کردند با آنچه که در اجتماع مطرح می‌شد منافات داشت و این قضیه به ذوق و سلیقه بسیاری از افراد مناسب نمی‌آمد، عجب! الآن به این وضعی است ایشان مطلب را جور دیگری می‌گویند یا حرف نمی‌زنند یا به نحو دیگری و این چطور می‌شود اینطور باشد؟ آقا نگاه به این جمعیت کنید، بیست میلیون، سی میلیون، شصت میلیون، دویست میلیون، چهارصد میلیون اینها همه دارند به این کیفیت...، مگر می‌شود؟ پس چرا راجع به این قضیه...؟ نفس کم کم شروع می‌کند - مثل هشام - شروع می‌کند مطلب را برای خود به نحو دیگری توجیه می‌کند، به جای اینکه بلند شوی بیایی در بزنی، آقا یک زنگ بیشتر زحمت ندارد! آقا در این قضیه ما چه کنیم؟

اگر گفتند انجام بده بسیار خب، روز قیامت هم خودش باید بیاید جواب بدهد، اگر حرفی نزدند پس بنابراین معلوم می‌شود مطلب به نحو دیگری است، شروع می‌کردند مطلب را به یک نحو دیگری در ذهن توجیه می‌کردند: خب آقا نگفته حتماً به اختیار ما گذاشته، ا، حتماً به اختیار شما گذاشته، چرا نمی‌گویی که شاید منظورش این بوده که نباید در این قضیه اقدام بشود، چرا این را نمی‌گویی؟ واقعاً اگر انسان بین خود و خدا حجابها را کنار بگذارد، اغراض را بخواهد کنار بگذارد...، الآن من این قضیه را برای شما مطرح کردم برای شما چه پیدا شد؟ نظر ایشان نبوده، شاید از این جمعیتی که در اینجا هست من گمان نمی‌کنم کسی تصوّرش این بوده که نه مطلب به اختیار ایشان گذاشته شده ولی این فرد چون بر اساس خود و استقلال خود فکر می‌کند جبرائیل هم نمی‌آید بغلش به او القاء کند کسی دیگر به جای جبرائیل می‌آید. اگر ذهن خودش را

خالی می‌کرد جبرائیل می‌آمد بغلش: اینجوری بکن، این تفکر را داشته باش، این نحوه عمل کن، به این کیفیت عمل کن، او می‌رود کنار به جای جبرائیل کس دیگری می‌آید، حالا اسمش را نمی‌گذاریم، او می‌آید بغلش می‌نشیند، نه بلند شو برو اینکار را بکن، حتماً به خودت واگذار کردند، ببین، نگاه کن، آقا برو، تأیید اسلام کن، برو چه بکن، یا علی راه بیافت.

یکی از اینها می‌گفت من در منزل نشسته بودم - خودش به من گفت - می‌گفت دیدم جمعیت در یک قضیه‌ای می‌رود، صدا، صدای اسلام است، ندا، ندای اسلام است، همه داد می‌زنند، بیایید به داد اسلام برسید، الله اکبر، کذا، فلان، گفتم خدایا، یعنی من اینجا نشستم این مردم می‌روند، جانشان را هم می‌دهند دیگر، بالاخره مسئله، مسئله شوخی نبود، دائم نشستم با خودم ور رفتن دائماً آقا را آوردم، آقا را بیرون کردم، آقا را آوردم تو خانه، بیرون کردم، آخر الامر غلبه کردیم. گفتم یا علی، راه می‌افتیم می‌رویم یک جوری مسئله را سر و تهش را هم می‌آوریم، یک مقداری - از یک طرف آنهم می‌فهمد، می‌فهمد که سکوت در اینجا به معنای نفی و سلب است نه به معنای اثبات و ایجاب - می‌گفت آمدم و گفتم اقلأ بروم و با اینها همراهی کنم، حالا تا فلان مقصد نروم ولی یک مقداری همراهی را می‌کنم، آمدم یکربیع با اینها حرکت کردم، راحت شدم، الحمدلله، به همین یک مقدار مسئولیت را پذیرفتم، تعهد نسبت به این را انجام دادم، تکلیف را انجام دادم ولی خب بالاخره از ترس آقا هم برگشتیم به منزل که یک وقتی خلاصه از جایی، تیر غیبی، نیاید و این حرفها در رفتیم! گفتم همین یک ربعی که رفتی در جهنم رفتی، بدون دستور حرکت کردی، چرا رفتی؟ چرا رفتی؟ چرا رفتی؟ نظیر این قضیه برای بنده هم اتفاق افتاد.

انسان نباید... - مسئله شجاعت و اینها به جای خودش محفوظ - یک روز مرحوم آقا به من گفتند آقا این کتاب را در این ساعت بردار ببر فلان جا بده، ما آمدم، در کوران تیراندازی و تیر باران و در آن موقعیت بسیار مهم و خطرناک در مرکز طهران بود اتفاقاً همان ساعتی که ما می‌رفتیم، ایشان گفتند باید بروی این را به فلان جا، به فلان موقع برسانی هیچ جای دیگر هم نبود بالاخره اگر جایی باشد انسان می‌رود و مسیر را انتخاب می‌کند فوراً من فکر کردم آقا گفت برو، بسیار خب، مسیرم از همین جاست، تانک آمد و در جلوی من ایستاد و تیر اندازی کرد یعنی اینهایی که می‌گویند فرض بکنید که... اگر به اندازه اینی که الآن شاید شما یک تکانی خورده باشید به این اندازه شما، من تکان نخوردم به همین و این را هم در همان موقع می‌دانستم لعل این بیاید ما را بگیرد و ببرد یعنی این را هم می‌دانستم با توجه به این قضیه...، چرا؟ گفتند این را برو بردار بده، برو بردار بده و مسیر هم از همین جاست دیگر و مسیر دیگری هم وجود ندارد باید بروی. زدند، زدند که زدند، آن موقع کله مان هم یک خرده بوی قورمه سبزی می‌داد، خیلی حالا منت نگذاریم سر خدا، نه یک آدم بی باکی هم بودیم گفتند برو، اما همین، در یک موقعیت دیگر نه! نباید این کار را انجام بدهیم و میل و اشتیاق خیلی زیاد بود و انسان باید بایستد، نباید حرکت کند، آنجا اگر برود هر قضیه هم پیش بیاید، می‌شود چی؟ می‌شود شهید

ها! آن می شود شهید، آن می شود شهید اینجا هر قضیه پیش بیاید می گویند شهید راه حمار، مگر نبود در زمان پیغمبر؟ رفت بجنگد الاغ سفید قشنگی بود گفت می روم، می زنم الاغه را برمی دارم سوارش می شوم، رفت و اتفاقاً او زد تو سرش و افتاد زمین حضرت فرمودند شهید راه خر شده، آن خر سفیدی بود رفت آن را بگیرد، رفت آن را بگیرد رفت که کافر را بکشد.

باید طبق تکلیف رفت، یک عمل است - و خیال نکنید این قضیه برای همه به نحو یکسان است! نه! هر کسی بین خود و خدا باید به تکلیفش عمل کند ولی خودش را گول نباید بزند - یک عمل برای یک فرد موجب تکلیف و موجب شهادت، همان برای یک فرد موجب خسران، یک عمل، آن در ذهن خودش آمده بینی و بین الله...، بسیاری از این افراد که در جنگی که بین عراق و ایران اتفاق افتاد رفتند بسیاری از این جوانها چقدر ذهن صاف داشتند! چقدر واقعاً خالصانه بودند! چقدر واقعاً برای خدا رفتند! کم نبودند. همه اینها جزء شهداء هستند، تمام اینها با همان شهدای کربلا محشور می شوند، چرا؟ چون قصدشان را خالص کردند و رفتند اما در همین جا کسی که بر اساس خلوص نرفته باشد، بر اساس اخلاص نفس نرفته باشد، بر اساس ادای تکلیف نرفته باشد، بر این اساس که ما هم بگویند کاری کردیم، هان! بر این اساس که نگویند فلان جبهه متوقف شده، این هم یک اقدامی کرده، بودند ها! بر این اساس که اسم ما را هم بیاورند توی روزنامه، بر این اساس که بگویند...، آنها اگر شهید بشوند همان شهید راه حماری است که گفتم، یک جبهه است، یک میدان است، در این میدان دو نفر وجود دارد یک نفر می رود شهید می شود، بسیاری از این جوانهای ما، بسیاری از این پیرهای ما، همه جزء شهداء هستند. مرحوم آقا هم می فرمودند، می فرمودند همه اینها جزء شهداء هستند اینگونه افراد، اینهایی که بر اساس تکلیف و بر اساس وظیفه، بین خود و بین خدا این احساس را کرده که الآن باید بروم از وطن اسلامی دفاع کند و مبارزه با کفر کند، کفر، صدام دیگر! از صدام، کافرتر از صدام دیگر بدتر وجود ندارد، باید بیاید مبارزه کند چون مملکت الآن مورد تهاجم قرار گرفته، این شخص می رود کشته می شود و شهید است، شهید، پرونده اش را جزء اصحاب امام حسین می نویسند، هم موقعیتی این و زمیل این، برای این می رود و انجام می دهد که بگوید من هم جبهه رفتم! می رود شهید می شود اسمش را جزء شهداء نمی نویسند، نمی نویسند! هر دو هم شهید می شوند، به هر دو یکدفعه تیر می خورد و هر دو می افتند این را ملائکه می برند بالا و آنها باید حالا حساب و کتابش را پس بدهد.

هشام در زمان موسی بن جعفر به دستور امام عمل نکرد در زمان امام صادق به دستور امام عمل می کند، به دستور امام عمل می کند، روح الامین می آید کمکش می کند در زمان موسی بن جعفر به دستور امام عمل نمی کند شیطان می آید کمکش می کند. شیطان می آید این مباحث و لائی - ببینید کجاها شیطان رفته! نمی دانم در کجای روح مجرد هست؟ اتفاقاً خیلی وقت پیش من این را می خواندم، حالا رفقا بروند این را پیدا کنند، در آن جایی که مرحوم آقای حداد راجع به ظرافت در اعتباریات صحبت می کنند که یک شخص قرآن می خواند

بخاطر رحل قشنگش، همین جاست ظاهراً، یک شخص به خاطر سجاده، سجاده قشنگ و خیلی زیبایی از مکه و مدینه برایش آورده‌اند و دیگر حالا بله! گنبدی هم آنجا هست و عکس کعبه‌ای هست و دیگر روی آن نماز نافله می‌خواند و... در آنجا که ایشان توضیح می‌دهند دو، سه صفحه‌ای هست، این را رفقا بروند به دقت مطالعه کنند، بعد ایشان در آنجا این مطلب را می‌گویند - ببینید شیطان در چه مسائلی آمده خودش را نشان می‌دهد؟ در سجاده انسان آمده، در مهر و تسبیح انسان آمده، در ذکر انسان آمده، در نماز و قرآن انسان آمده، شیطان وارد است خیال نکنید فقط به عرق و ورق شیطان...، نه آقا! آن نیم درصد قضیه است، نود و نه درصد قضیه شیطان بارش را برای ما گذاشته، برای بنده که نه، ما همان جزء...، برای همان امثال شما گذاشته، نود و نه درصد تلاشش را برای شما از این به بعد گذاشته، آنهایی را که گفت خب خودشان دارند می‌آیند آنها نیاز به بند انداختن و طناب کشی و اینها ندارند، خودش می‌آید دیگر، ما را هم صدا می‌کند. در زمان موسی بن جعفر، دفاعی که هشام بن حکم می‌کرد از موسی بن جعفر و ولایت، به دستور شیطان بود نه به دستور امام، به دستور شیطان می‌آید از تشیع دفاع می‌کند. ببینید این دیگر چه عالی است؟ او می‌داند چه کار می‌کند، او می‌گوید این را من می‌اندازم در دهن این، این را می‌اندازم در فکرش که فردا موسی بن جعفر را بیاندازند توی زندان، شیطان می‌داند خیال نکنید، قشنگ می‌داند.

الآن من به این می‌گویم برو در این مجلس، برو بکوبش، برو محکومش کن، فردا من برای شیعیان گرفتاری درست می‌کنم، شیطان طبق برنامه و طبق همان مسیری که... بله این هم از قدرت های خداست دیگر، قرار داده دیگر، بالاخره تا اینجا دارد طبق او می‌آید جلو، اینجا است که امام صادق علیه السلام به داد ما می‌رسد: اگر تو بنده باشی، نمی‌روی در این مجلس و بحث هم نمی‌کنی، بنده چی؟ این علم را کی بهت داده؟ خدا داده می‌گوید اینجا اعمال نکن، این قدرت بیان را خدا داده، می‌گوید در اینجا اعمال نکن، در اینجا حرف نزن، در اینجا ساکت باش.

یک روز من در مشهد صحبت می‌کردم، یک دهه بود، دهه ماه صفر، مرحوم آقا در همان موقع، از هر دهه‌ای یکروز می‌آمدند در آن مجالس شرکت می‌کردند هر روز که من صحبت می‌کردم نوار آن روز من را، ایشان توجه می‌کردند فردا که من ایشان را می‌دیدم اگر نکاتی به نظرشان می‌رسید، خطایی، نقصانی، اشتباهی، چیزی بود به من تذکر می‌دادند.

اتفاقاً آن روزی که ایشان در آن مجلس شرکت کرده بودند، به اتفاق ایشان ما برمی‌گشتیم در منزل و همینطور که در آن منزل اندرونی‌شان، ایشان ایستاده بودند این مطلب را به من فرمودند فلانی! انسان هر مطلبی را نمی‌تواند بگوید گر چه آن مطلب حق باشد شما مطلب را پایین نیاور به آن حدی که مصداق برای آن مشخص باشد شما مطلب را به نحو کلی بگو، شما مطلب را به نحو عام بگو، مصداق تعیین نکن، گفتم آقا! در میان این مستمعین افرادی هستند که اگر من مصداق را تعیین نکنم - گرچه اسم نیاورم - اینها به این طرف

و آن طرف می‌زنند و مطلب را نمی‌گیرند. ایشان فرمودند فلانی! تو مطلب را بگو، آن کسی که باید بگیرد می‌گیرد ولو اینکه تو کلی بگویی و آن کسی که نباید بگیرد هزار بار اگر تو مصداق تعیین کنی باز در نفسش توجیه می‌کند، توجیه می‌کند گر چه مطلب حق است، ولی هر چیزی را انسان نمی‌تواند بگوید، گر چه مطلب درست است ولی انسان نمی‌تواند بگوید، آن کسی که باید مطلب را بگیرد، می‌گیرد.

خود بنده شاهد بودم، در یک مجلس عصر جمعه مرحوم آقا داشتند برای افراد صحبت می‌کردند مسئله راجع به یک جریانی بود، جوری ایشان قضیه را مطرح کردند که واقعاً هر شخص بی‌طرفی می‌گفت منظور ایشان فلان مطلب است، فلان قضیه است. وقتی که مجلس تمام شد من دیدم دو نفر دارند با هم حرف می‌زنند، این می‌گوید دیدی آقا این مطلب را گفت؟ همان چیزی که مورد نظر ایشان بود، یعنی ساده‌تر از این، گویاتر از این، روشن‌تر از این بیان نمی‌شد، فقط مانده بود ایشان تصریح کنند، همین، نمی‌شد دیگر یک مطلبی را بیان کرد، ولی همین دو نفر، فاضل هم بودند، اهل علم هم بودند، مطلب آقا را به جای دیگری زدند.

چرا؟ نفس خراب است، نفس ایراد دارد، تا می‌خواهد آن حق بیاید فوراً می‌زند کنار، قوای دیگر را می‌آید جایگزین می‌کند، تا جنود ملائکه می‌خواهند بیایند و آن حقیقتی را که از زبان ولی خدا آن حقیقت بیان شده، آن را همین‌طور آرام بیاورند توی نفس، این نفس چون خراب است! می‌زند اینها را کنار، جنود شیطان می‌آیند آن مطلب را برمی‌گردانند با توجه به بعضی از ابهام‌ها و کنایه و ابهام‌ها و یک مجملاتی که در هر کلامی ممکن است وجود داشته باشد، همان را می‌آورد نود درصد، نود و پنج درصد حرف را نمی‌گیرد، پنج درصد که ممکن است آن پنج درصد به نفع او باشد، آن پنج درصد را می‌آید بزرگ می‌کند و تمام سینه و قلب و ضمیر و فکر او را از همان پنج درصد پر می‌کند.

این مال چیست؟ مال خرابی است، مال خرابی نفس است. لذا می‌گویند انسان یک قدری باید متوجه باشد یک مطلبی را می‌خواهد بشنود ذهن خودش را پاک کند از جوانب پاک کند، خود را جدای از آن محیط احساس کند، آن وقت، شاید جور دیگری تلقی کند، مسئله به نحو دیگری برای او قرار بگیرد.

راجع به انفاق در جان مطالب خیلی زیاد است هر چه هم بگوییم در این زمینه کم گفتیم. مسئله سوّمی که در اینجا می‌ماند، انفاق در شخصیت و در آثار نفس است و در موقعیت است که اگر یک کتاب راجع به این قضیه بنویسیم باز کم گفتیم.

انسان باید از شخصیت خود برای خدا بگذرد و این چیزی است که ممکن است انسان از مال بگذرد، از مسائل اقتصادی بگذرد، از جان بگذرد، از ناموس بگذرد از شخصیت نگذرد، خیلی این مسئله، مسئله مهمی است ولی انسان باید بگذرد.

امام علیه السلام مسئله را آسان کردند حضرت می‌فرمایند تو وجودت مال خودت است یا مال دیگری؟ وقتی که وجود تو مال دیگری شد پس بنابراین آن وجود و آثار آن وجود همه متعلق به دیگری است، متعلق

به دیگری است چون من الآن در این موقعیت هستم پس باید از نظر شخصیتی غلبه کنم، چون من الآن از خدا و از اسلام دفاع می‌کنم پس باید از نظر شخصیتی غلبه کنم و آلا اسلام در خطر است، چون من الآن دارم دفاع از مکتب می‌کنم و تبلیغ مکتب را می‌کنم - این یک بعد از قضیه است هر کسی برای خودش در هر رشته‌ای که دارد در هر موقعیتی که دارد، مسائل نفسانی که یکی دو تا نیست هر شخصی... - چون الآن در این موقعیت هستم پس باید غلبه کنم اگر غبه نکنم نمی‌شود، آبروی اسلام می‌رود، نه آقا! آبروی اسلام نمی‌رود، آبروی بنده می‌رود آبروی بنده هم بگذار برود، نیاز نیست، آبروی اسلام نمی‌رود.

لذا بارها این مطلب را بنده خدمت دوستان و رفقا عرض کردم که ما نباید خود را متوّلی بدانیم، ما نباید خود را ولی بدانیم، ما نباید خود را قیّم بدانیم.

من با بعضی‌ها صحبت می‌کنم - در بعضی از نامه‌ها یا مباحثاتی که داریم - می‌گویند آقا! این حرفی که شما می‌گوئید، ما این حرف را قبول نداریم از اسلام، می‌گوییم ندارید که ندارید! به من چه مربوط است؟ بنده وظیفه‌ام این است که آنچه را که از اسلام فهمیدم به شما بگویم. شما می‌گوئید که اسلام را قبول ندارید، به جهنّم که ندارید، صد سال هم... مگر امام زمان بنده را قیّم قرار داده؟ اسلام قیّم دارد، قیّمش هم امام زمان است نه من و نه امثال من، غیر از امام زمان در روی این کره زمین هیچکس قیّم اسلام و ولی اسلام نیست فقط و فقط، فقط و فقط امام علیه السّلام ولی است و بس. کسی دیگر نیست امام علیه السّلام می‌خواهد در این مجلس آبروی اسلام برود، برود! به من چه مربوطه؟ به من چه ارتباطی دارد؟ هیچ ارتباطی به من ندارد، من آن مقداری که فهمیدم در حدود ذهن خودم، در آن حدود باید بیان کنم.

امروزه می‌گویند آقا! اسلام برای مسئله زن و مرد اختلاف قائل شده، با دنیا این قضیه نمی‌سازد، به جهنّم که نمی‌سازد به من چه مربوط است؟ بروید به امام زمان اعتراض بکنید! چرا می‌آید به من اعتراض می‌کنید؟ آقا ما اسلام را قبول نداریم چون امروز با حقوق بشر منافات دارد! به جهنّم که منافات دارد چه ارتباطی به من دارد؟ حالا چون حقوق بشر آمده مسائل زن و مرد و حقوق را و مسائل کیفری را به نحو دیگری بیان کرده، من باید از مبانی دست بردارم و بلند شوم بروم توی ادله بگردم هزار تا من باب مثال توجیه و تأویل و چیزهایی را پیدا بکنم و بکشم بیرون، برخلاف اسلام و برخلاف ضروری اسلام بگویم؟ ها، این مطلب موافق با حقوق بشر است، این مسئله موافق با حقوق بشر است.

پس اگر اینطور است ما همه چیز را کنار بگذاریم، مسئله آزادی را در همه چیز توسعه بدهیم، مسائل حرّیت را در همه چیز دیگر گسترش بدهیم به خاطر اینکه به آبروی آقایان برنخورده! ما کجای قضیه هستیم؟ کجای مسئله هستیم که بیائیم کاسه داغ‌تر از آش باشیم و خود را قیّم بدانیم برای اینکه آقایان به اسلام ایراد نگیرند؟ بیایند ایراد بگیرند، اصلاً همه دنیا بیایند بگویند ما که اسلام را قبول نداریم. ندارید که ندارید! به کاه و یونجه که قبول ندارید. ما باید آن مقداری وظیفه خود را بدانیم که متوجّه باشیم از آن حدود اختیاری که به ما

داده شده، پا فراتر نگذاریم همین و بس! مگر همین اسلام نبود که آمد غلبه کرد و امیرالمؤمنین را کنار زد؟ مگر همین مکتب خلاف و افراد خلاف نبود که امام حسن مجتبی را کنار زدند؟ مگر همین معاویه نیامد؟ چرا حجر بن عدی به امام مجتبی اعتراض می کند؟ چون حجر بن عدی خودش را هنوز آن طور عبد ندیده است. آمده به امام می گوید! یا بن رسول الله آبروی ما را بردی، آبروی مؤمنین را پیش معاویه بردی تو با این صلحی که کردی! خب جناب حجر تو چه کاره ای که می آیی به امام مجتبی این حرف را می زنی؟ تو قیمی؟ تو ولی دینی؟ امام زمانت الآن امام مجتبی است، تو چه کاره ای که می آیی می گویی آبروی ما را بردی؟ حضرت می خواهد اصلاً آبروی شما را ببرد، اصلاً ببرد، می خواهد آبروی شما را ببرد دیگر! اصلاً دلش می خواهد - گرچه دوباره طبق آنچه گفتیم امروز باز... دیگر رفقا حتماً خسته شدند اگر هم خسته نشدند شاید بگوئید نه، ولی من خسته شدم، آن مسئله هنوز خب به حال خودش باقی است، حالا تا یک مقداری، تا حدودی - اصلاً در بعضی موارد جوری قضایا پیش می آید که از نقطه نظر ظاهر آن جبهه مخالف برتری پیدا می کند و نظائر این قضیه خیلی باقی مانده، حالا یا برتری در قوا یا برتری در علم یا برتری در بیان و یا سائر موارد اجتماعی، اصلاً مخالف برتری پیدا می کند خدا دلش می خواهد! چکار کنیم؟ حالا چون من، منم باید در همه اوقات به هر نحوی و به هر کیفیتی ولو دنیا هم خراب بشود حرفم ترجیح داشته باشد تا اینکه به اسلام برنخورد؟!

این حکایت از این می کند که فرد است، اگر من خود را عبد بینم دیگر دنبال این نیستم که من در این قضیه، در این مجلس آمدم با فلانی بحث کردم ولی محکوم شدم، یک خورده رنگ سرخ می شود و سفید می شود بعد هم پا می شویم می رویم دیگر به جایی بر نمی خورد. می گویند آقا! فلانی، فلانی را محکوم کرد، ما محکوم شدیم، بله شدیم بسیار خب، مگر حتماً قرار بر این است که بنده علم امام زمان را داشته باشم؟ مگر حتماً قرار بر این است که بنده به هر کیفیتی غلبه کنم تا آبروی اسلام بماند؟ شاید خدا می خواهد این را یک امتحانی قرار بدهد، یک وسیله ای قرار بدهد، آن کسی که در دلش مرض است، آن کسی که در دلش کجی است، آن کسی که در دلش گره است بیاید همین را بگیرد و بر آن راستا حرکت کند.

اگر امیرالمؤمنین علیه السلام می آمد و بعد از رسول خدا شمشیر را می کشید همه را صاف می کرد خب چی بود قضیه؟ تمام بود دیگر، بعد هم حکومت را به دست می گرفت شمشیر را هم می گذاشت بغل مسجد مدینه هر نفس کشی هست بلند شود بیاید! کی بلند می شد، می آمد؟ حکومت را به دست می گرفت ولی دیگر عالم امتحان، عالم زیر و رو شدن، عالم بالا و پائین آمدن، عالمی که احساسات را بیاید و بر عقل و بر مبانی ترجیح بدهد، عالمی که «أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ» بیاید حکومت کند، آنها چه می شود؟ آنهایی که باید در این زمینه بالا و پائین بروند، آنهایی که باید موارد و بهانه هایی را برای راه خلاف خودشان داشته باشند... اصلاً عالم تربیت، مزجی است بین حق و باطل. شما می بینید یکجا حق رفت جلو، یکجا باطل آمد جلو. اینجا در قدرت، حق غلبه کرد اینجا در قدرت، باطل غلبه کرد.

امام حسین امام است ولی از نقطه نظر بشری، قدرت و توان بشری را دارد، تیر می‌زنند، همین تیر می‌رود به قلبش چون امام است اینطور نیست که بایستد، نه، تیر می‌رود از این طرف و از آن طرف درمی‌آید. حضرت از اسب می‌افتد روی زمین، شمشیر می‌زنند گردن حضرت قطع می‌شود حالا چون امام است بنابراین باید در همه جا... بله یک جای دیگر هم داریم آن‌هم در کنار هشام بن حکم است امام باقر علیه السلام می‌آید، می‌خواهد امامت را زیر سؤال برد شروع می‌کند به تیرانداختن، می‌گوید که شما هم تیر بزن تا اینکه حضرت فرض کنید که من باب مثال تیر که می‌آید بزند دو متر آنطرف‌تر، تا همه بخندند! ها! آنجا امام باقر دیگر نمی‌تواند بگوید نه! حضرت برمی‌دارد یک تیر می‌زند وسط، وسط، یک میل هم نمی‌خورد آنطرف‌تر، تیر دوم را می‌زند، می‌رود به ته تیر اول می‌چسبد، تیر سوم... تا نه تیر یکی یکی به ته یکدیگر می‌چسبند سه متر لوله درست می‌شود، کی اینکار را کرد؟ کی اینکار را کرد؟ یکی پشت دیگری، آنجا امام اینکار را می‌کند اما وقتی هم که می‌آیند بیرونش می‌کنند حضرت می‌آید بیرون، تبعیدش هم می‌کنند حضرت می‌آید تبعید، در هر جا آنچه را که هست انجام می‌دهد، آنجا نه تا تیر را پشت سر هم می‌زند تا امامت زیر سؤال نرود، ولی وقتی که مسئله امامت تمام می‌شود، بر همه ثابت می‌شود که این امام است هر زجر و آزاری را می‌آید به جان خودش می‌خرد این می‌شود آنوقت امام. ما هم در یک همچنین وضعیتی...، مسائل شخصیتی و مسائل نفسی مسئله‌ای است که تمام مسائلی که در بشر پیدا شده تا بحال، همه بواسطه این قضیه بوده است. إن شاء الله وعده ما و شما راجع به این قضیه برای مجلسی دیگر.

اللهم صل علی محمد و آل محمد